

بررسی تطبیقی ساختار داستان ضحاک بر پایه رویکرد روان‌شناسی

منصوره مشایخی*

تاریخ دریافت: ۹۵/۳/۶

تاریخ پذیرش: ۹۵/۷/۱۶

چکیده

اساطیر هم از جهت ساختار و هم از جهت درونمایه دارای وجوه و معانی بسیاری هستند. یکی از اسطوره‌های حاضر در آئین باستان "ضحاک" است که صاحب‌نظران و منتقدان از دیدگاه‌های متفاوت آن را مورد بررسی قرار داده‌اند. نگارنده این مقاله تحلیلی- پژوهشی بر این باور است که می‌توان این داستان را از رویکرد روان‌شناسی مطابق با نظریه یونگ مورد بررسی و واکاوی قرار داد و نمادهای دیگر عناصر سازنده این داستان را نیز در کنار آن یافت.

کلیدواژگان: ضحاک، اسطوره، اسطوره‌شناسی، روان‌شناسی، یونگ.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

اسطوره‌ها تصویر تجسم‌یافته نیروهای کیهانی و نمودار تجربه‌ای در عالم قداست‌اند؛ زیرا تجلیات قدسی اسطوره در آفرینش کیهانی، امور پهلوان، آئین‌ها، توت‌پرستی و ... نمایان است و کثرت گرایش‌های رمزی در هر تجلی قدسی خاطر نشان می‌سازد که جهان از لحاظ ذهنی آن را ساخته و پرداخته، و به مثابه کلیتی اندام‌وار و یکپارچه جلوه داده است (زمردی، ۱۳۸۹: ۴۰). مهم‌ترین کارکرد اسطوره عبارت است از «کشف سرمشق‌های نمونه‌وار آیین‌ها و فعالیت‌های معنی‌دار آدمی اعم از تغذیه، زناشویی، تربیت، هنر و فرزاندگی که برای فهم انسان جوامع کهن و سنتی اهمیت داشته است. از این رو اسطوره را تاریخ مینوی خوانده‌اند، زیرا در قوام‌یابی انسان‌ها نقش عظیمی دارد» (همان: ۴۰). اسطوره‌ها در دو قطب منفی و مثبت نمود یافته‌اند؛ یکی از اسطوره‌های منفی در آئین باستان تا کنون "ضحاک" است که در نمادهای چون مار و اژدها ظاهر شده است.

این مقاله درصدد است به بررسی ساختاری داستان ضحاک بر پایه رویکرد روان‌شناسی پردازد و این اسطوره باستانی را بر اساس نظریه یونگ و دیدگاه‌های روان‌شناسانه مورد تحلیل قرار دهد.

پیشینه تحقیق

اسطوره، اسطوره‌شناسی و مباحث مرتبط بدان در بسیاری از آثار در حال حاضر مورد نقد و بررسی قرار گرفته است. اسطوره "ضحاک" نیز از دیدگاه‌های متفاوت مورد نقد و بررسی بسیاری از صاحب‌نظران واقع شده است؛ اما در مورد ساختار داستان "ضحاک" بر پایه رویکرد روان‌شناسی به صورت جداگانه اثری توسط نگارندگان این جستار مشهود نگردید. اما سایر آثار مرتبط با این موضوع اغلب در قالب مقاله است که در تألیف این پژوهش نیز بی‌تأثیر نبوده‌اند. از جمله آثاری که به مطالعه در مورد ضحاک از زوایا و ابعاد مختلف پرداخته است می‌توان به آثار ذیل اشاره نمود:

- «روایت‌های گوناگون درباره ماردوشی ضحاک» (۱۳۶۵) نوشته جلال متینی
- «ضحاک پسر مرداس یا ضحاک آدم خوار؟!» (۱۳۶۲) نوشته محمود امید سالار

- «تحلیل اسطوره قهرمان در داستان ضحاک و فریدون بر اساس نظریه یونگ» (۱۳۸۱) محمدرضا امینی
- «اسطوره فریدون و ضحاک» (۱۳۷۷) بهار مختاریان
- «واکاوی اسطوره ضحاک» (۱۳۸۵) تألیف حمیدرضا نگهبان
- «نگاهی دوباره به اسطوره ضحاک» (۱۳۸۴) احمد/مین و جهانگیر صفری
- «دیرینه‌شناسی اسطوره ضحاک» (۱۳۸۵) رضا مهرآفرین و محمود طاووسی

بحث و بررسی

تمام اسطوره‌ها از جمله «اسطوره ضحاک» یک وجه بیرونی Objective و یک وجه درونی Subjective دارند. وجود الگوهای اساسی و ریشه‌دار فرهنگی جامعه در اسطوره‌ها ما را به وجه بیرونی آن‌ها سوق می‌دهد. کیفیت‌های درونی و روان‌شناختی و جنبه‌های اخلاقی و رفتاری عناصر که در اسطوره‌ها مشهود است وجه درونی اساطیر را مشخص می‌کنند؛ که موضوع بحث این جستار است.

در این جستار پژوهشی و تحلیلی «اسطوره ضحاک» عمدتاً بر پایه عقاید روان‌شناسی مشهور سویسی کارل گوستاو یونگ (۱۹۶۱-۱۸۷۵م) و همکارانش تحلیل می‌شود. البته باید گفت که در این بخش کاری با ریشه‌یابی اسطوره‌شناختی «داستان ضحاک» نداریم و داستان آن را که پی‌رنگی خارق‌العاده و درخشان دارد، همان‌گونه که در الگوی زردشتی و «شاهنامه» فردوسی آمده است در نظر خواهیم گرفت. از آنجا که عناصر خاص موجود در این داستان حماسی- اسطوره‌ای و نحوه ارتباط آن‌ها با هم حاکی از وجه هستی‌شناسانه خاصی هستند که با دیدگاه‌ها و آموزه‌های عرفانی هم مطابقت می‌کند، در بعضی از جاها به مناسبت از این آموزه‌ها هم در تحلیل بهره خواهیم گرفت.

کهن‌الگوی قهرمان

«در نظر یونگ محتوای ناخودآگاه جمعی یا همان کهن‌الگوها به شکل افسانه و اسطوره پدیدار می‌گردند. این کهن‌الگوها خود ناشناخته و ناپیدایند اما به شکل رؤیا، افسانه و اسطوره تجلی می‌کنند» (امینی، ۱۳۸۱).

یونگ شباهت‌هایی را که بین اسطوره‌ها و افسانه‌های ملل مختلف دیده می‌شود، برآمده از ویژگی‌های یکسان و مشترک روانی انسان‌ها می‌دانست. در نظر یونگ کهن‌الگوی عبارت است از تمایل به تشکیل نمودهایی از مایه مشترک که بدون از دست دادن الگوی اصلی خود می‌توانند از لحاظ جزئیات فوق‌العاده متفاوت باشند. یونگ کهن‌الگوهای بسیاری را توصیف کرده است که از میان آن‌ها کهن‌الگوی «قهرمان» اهمیت اساسی دارد.

داستان «ضحاک و فریدون» کهن‌الگوی قهرمان را در زیباترین و درخشان‌ترین شکل آن نشان می‌دهد. «هاردینگ نویسنده کتاب «من و غیر من» عقیده دارد که هر کودک باید رشد کند و بالغ شود و به نوبه خود نقش اولیای نسل آینده را بر عهده گیرد، اما این سیر ساده نیست. قبل از هر چیز کودک باید خود را از وابستگی به پدر و مادر آزاد کند. از اینجا است که کهن‌الگوی قهرمان آغاز می‌شود و سیر رشد کودک در راه استقلال و تمامیت فردی را نشان می‌دهد. قهرمان هر چند از نژاد و تخمه شاهان است به دست دهقانان و یا چوپان‌ها یا حتی حیوانات پرورده می‌شود، و پس از تولد وارد یک دسته مبارزه با قدرت‌های مخرب می‌شود. در واقع همه این مبارزه‌ها قبل از هر چیز مبارزه با میل درونی خود قهرمان است که همان میل بازگشت به بهشت کودکی در کنار مادر است. عدم بلوغ روانی و در نوجوانی ماندن انسان هم در خواب می‌تواند به گونه اسطوره قهرمان بیان گردد» (همان).

از این نکته‌ها، به وجه درونی و فردی کهن‌الگوی قهرمان واقف می‌شویم و اینکه تقابل عناصر و شخصیت‌های داستان ضحاک هم می‌توانند به نوعی نشان‌دهنده کشمکش‌ها و تمایلات درونی یک فرد واحد برای رسیدن به استقلال و تعادل روانی باشند. «یونگ از این مبارزه منفی به عنوان «فرایند فردیت» یاد می‌کند. یعنی فرایندی که در آن خودآگاه و ناخودآگاه یعنی کشش‌های متضاد درون یک فرد، می‌آموزند که همدیگر را بشناسند، محترم بشمارند و هم‌ساز و هم‌آهنگ شوند. این جوهر فلسفه زندگی از نظر یونگ است. انسان فقط وقتی تمام عیار، وحدت یافته، آرام، بی‌دغدغه و شادمان می‌شود که فرایند فردیت کامل شود و خودآگاه و ناخودآگاه او بیاموزند که در

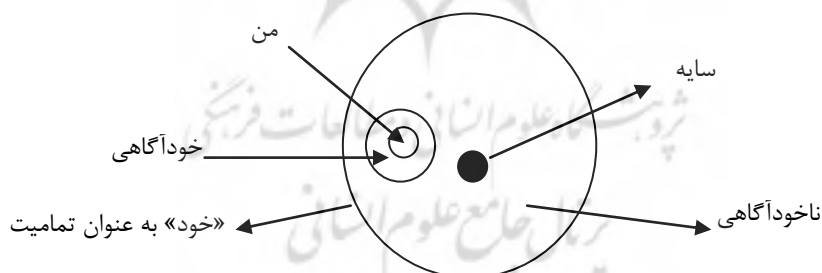
صلح و صفا با هم زندگی کنند و مکمل هم باشند، و در ایجاد رابطه‌ای خلاق، پویا و همراه با عشق با جهان هستی موفق شوند» (یونگ و همکاران، ۱۳۵۹).

عناصر موجود در داستان ضحاک و شیوه تحلیل

برای تطبیق شخصیت‌ها و عناصر اصلی موجود در داستان یعنی ضحاک، فریدون، کاهو، گاو برمایه، و... از دیدگاه روان‌شناسی یونگ دو گونه می‌توانیم عمل کنیم:

الف - شخصیت‌ها و عناصر داستان را به عنوان قسمت‌های مختلف «خود» به عنوان تمامیت روانی انسان در نظر بگیریم، و قسمت‌هایی مانند «من»، «خودآگاه»، «ناخودآگاه» و «سایه» را با شخصیت‌ها و عناصر داستان تطبیق و تقابل آن‌ها را تحلیل کنیم.

ب - هر کدام از شخصیت‌ها و عناصر داستان را به عنوان انسان‌های جداگانه دارای «خود»، تمامیت روانی، در نظر بگیریم که در کلیت روان خود دارای اجزایی مانند من، خودآگاه، ناخودآگاه، و سایه هستند که در درون فرد با هم تعارض و تقابل دارند. قبل از همه چیز باید بدانیم که یونگ برای نشان دادن «خود» به عنوان تمامیت روانی و اجزای آن شکل فرضی زیر را ارائه می‌دهد:



شکل ۱

ملاحظه می‌شود که «سایه» در روان‌شناسی در ناخودآگاه قرار دارد و ناخودآگاه بخش اعظم «خود» را شامل می‌شود، و «من» در خودآگاه قرار دارد و خودآگاه و من تنها بخش کوچکی از ظرفیت روانی انسان را تشکیل می‌دهند.

حال به جای اینکه هر کدام از این عناصر را به صورت جداگانه، تحلیل و بیان کنیم بهتر است در حین تطبیق با عناصر داستان و ویژگی‌های آن‌ها را هم بررسی کنیم. لازم به ذکر است که ما در تحلیل خودمان از هر دو شیوه یادشده به تناسب بحث استفاده خواهیم کرد.

روش خاص یونگ در برخورد با پدیده‌ها که از آن به عنوان «درک مفهوم یونگی» یاد می‌شود قابل توجه است. «درست هنگامی که همه در پی توضیح علی(عقلانی) پدیده‌ها بودند یونگ انگاره پژوهش پیرامون «مفهوم» یا شاید هم بتوان گفت قوانین نهایی پدیده‌ها را مطرح کرد. به بیان دیگر به جای آنکه پرسیده شود «چرا چنین اتفاقی افتاد؟ علت آن چه بود؟» یونگ پرسید: «به چه منظوری اتفاق افتاد؟». همین گرایش در فیزیک نوین هم به وجود آمد. بسیاری از فیزیکدان‌های معاصر به جای اینکه به قوانین کلی (جبر علی) بپردازند در پی «ارتباط‌های پر معنا»ی طبیعت هستند» (یونگ و دیگران، ۱۳۵۹). یونگ معتقد است که «اسطوره‌ها محصول آن دوره از زندگی بشر هستند که انسان‌ها هنوز به مرحله توضیح و توجیه علی پدیده‌ها نرسیده بودند». بدین معنا که آن‌ها بیش‌تر به دنبال «حکمت خلق شدن مخلوقات» بودند نه «علت پدید آمدن معلول‌ها».

اسطوره‌ها از جهت پرمعنا بودن و رازآمیز بودنشان شباهت زیادی به خواب‌ها دارند. اصولاً استعاره و رمزی بودن عناصر و نموده‌های اسطوره‌ای و کنایی و غیرمستقیم بودن پیام‌های آن شباهت غریبی به خواب‌های ما دارد. بر اساس این می‌توان داستان ضحاک را به صورت رؤیا و کابوس در نظر گرفت که باید تعبیر شود.

ضحاک

از آنجا که اسطوره‌ها جهان درون یا صورت پنهان روانی را به صورت جهان بزرگ-البته به صورت رمز، استعاره و کنایه- نمایش می‌دهند، ما به ماهیت سایه‌وار و حیوانی که در تصویر کابوس‌وار ضحاک موجود است متوجه می‌شویم. همان‌طور که گفتیم ضحاک غیرعادی‌ترین نمونه یا الگو یا چهره دوره اساطیر «شاهنامه» است. موجودی است که بیش‌تر به کابوس شباهت دارد تا به واقعیت.

رازآمیز بودن و پرمعنا بودن این عنصر و کنایی بودن پیام مارهای روی دوش او نشان از حالتی انتزاعی می‌دهد و سبب می‌شود ما تمایل پیدا کنیم او را روانی و انفسی بینگاریم. این حالت‌ها ما را به نوعی به «غریزه حیوانی» وجود انسان سوق می‌دهد. «البته غریزه نه به معنای امروزی آن که کشمکش فیزیولوژیک هستند و حواس پنج‌گانه آن را درک می‌کنند بلکه به معنای خاص آنکه بیش‌تر به روان انسان مربوط می‌شود و در خواب‌ها و خیال‌ها هم ظاهر می‌شود و وجود و تمایلات خود را به صورت نمادین هم نشان می‌دهد» (همان). یونگ از این جنبه از روان انسان به نام «روان غریزی» یاد می‌کند و معتقد است که «روان غریزی منفی در خواب‌ها و اسطوره‌ها به صورت حیوانات وحشی و خطرناک نمادین می‌شوند» (همان).

ضحاک نمونه روشنی از انسان - حیوان است. پس با روان غریزی در انسان می‌تواند ارتباط عمیقی داشته باشد. البته روان غریزی در این معنا با سایه هم می‌تواند مرتبط باشد. روان غریزی هم جزء آن قسمت از کلیت روانی انسان است که به ناخودآگاه رانده و آنجا سایه می‌شود. نقادان ادبی ما اغلب تصور می‌کنند که منظور از سایه در روان‌شناسی یونگ همان است که ما در زبان شرع به نام «شیطان» می‌شناسیم. در حالی که این تعبیر ساده و تا حدی عامیانه است و سایه مفهومی گسترده‌تر از شیطان دارد. سایه قسمتی از کلیت روانی ماست و اگر بخواهیم معادل بهتری برایش پیدا کنیم که تا حدی - البته نه به طور کامل - رساننده مفهوم سایه باشد باید از «نفس» نام ببریم. نفس در همان معنا که در ادبیات عرفانی و با نام کامل «نفس اماره بالسوء» می‌شناسیم. یونگ نشان داد که سایه جنبه‌های پنهان، واپس نهاده و ناخوشایند شخصیت است که از خودآگاه به ناخودآگاه رانده می‌شود و در آنجا بسته به این که من خودآگاه و خود چه موضعی در قبال آن اختیار کنند چهره منفی یا حتی مثبت پیدا می‌کند.

نکته مهم این است که سایه در ناخودآگاه «تشکیل» می‌شود. نه اینکه جوهری جدا از نفس و روان انسان باشد که از بیرون تعادل روانی او را بر هم زند. در داستان ما هم ضحاک به عنوان سایه‌ای در کلیت روانی تشکیل می‌شود یعنی برآیند وضعیت روانی خاص فرد است. از این منظر اهریمن و ضحاک یک چهره و یک کارکرد دارند. پس در این تعبیر ما با روان غریزی، سایه و ناخودآگاه سر و کار داریم. البته باید یادآور شد که

روان‌گریزی هم دو چهره دارد و چهره مثبت آن در اساطیر به صورت حیوانات رام و اهلی‌نمادین می‌شود که در قسمت گاو برمایه از همین بخش به آن خواهیم پرداخت. ضحاک برآیند جامعه‌ای است که در داستان با آن سرو کار داریم. می‌توانیم چنین مفاهیمی را از لحاظ روان‌شناسی بررسی کنیم. «من» در وجود جمشید و تکبر و به اصطلاح «من کردن او» که در نهایت سبب از دست دادن اعتبارش نزد مردم می‌شود نشان‌دهنده جنبه‌های منفی و ویرانگر من خودآگاه است. یعنی انسان با زندگی خوش و بی‌دردسر و طولانی آن قدر به خود متوجه می‌شود و به خود می‌اندیشد که فقط خود را می‌بیند و بس و از این طریق در آسمان تکبر و بلندپروازی سیر می‌کند و زیر پای خودش را هم نمی‌بیند.

جامعه‌ای که جمشید بر آن‌ها حکومت می‌کند در تعبیر ما نمودی از «خود» به عنوان کلیت روانی است که چون جمشید، من خودآگاه، استبدادی بر آن حاکم نکرده است، او را رها می‌کند. به تعبیری خود به جای اعتماد به من خودآگاه مثبت به سایه اعتماد می‌کند. یونگ عقیده دارد که «این حقیقت را که سایه شامل نیروی عظیم کشش‌های مقاومت‌ناپذیر است، بدین معنا نیست که همواره می‌توان آن‌ها را قهرمانانه سرکوب کرد. گاهی اوقات سایه بدین سبب قدرتمند است که «خود» نیز هم سوی آن است به گونه‌ای که انسان نمی‌داند سایه او را بر می‌انگیزد یا خود» (همان).

یونگ عقیده دارد که «سایه هر شکلی به خود بگیرد به هر حال بیان‌گر طرف مخالف «من» است و نمود آن دسته از خصوصیات است که ما از وجود آن بیش از هر چیز دیگری نزد دیگران متنفریم» (همان).

اما جامعه در داستان آنقدر به خوشی عادت کرده است که به اصطلاح «خوشی زیر دلش زده است». یعنی خود به دلیل خو کردن به لذت و خوشی و شادی، تنوع‌طلب شده و دست به دامان سایه و ناخودآگاه می‌زند. همان سایه‌ای است که من خودآگاه و خود آن را ساخته و در تاریکی‌های ناخودآگاه پنهان کرده است و منتظر فرصت است تا منفذی بیابد و تعادل روانی شخص را بر هم بزند. تسلط ضحاک بر مردم و حکومت جادویی و سیاه او در تعبیر ما به تسلط سایه تعبیر می‌شود و سایه همان نفس اماره است. نفس اماره قسمتی از موجودیت روان ماست که استعداد و زمینه آن را دارد که

وسيله اجرای مطامع شیطان شود نفس اماره- همان‌طور که از اسمش پیداست- امر می‌کند و بر انسان فرمان می‌راند. درست مثل ضحاک هم طبق آنچه در داستان آمده است در واقع قالبی برای اهریمن است و به خواسته‌های او عمل می‌کند.

اژدها

نبرد آیینی انسان با تمایلات ویرانگر روان‌گریزی منفی و سایه در اساطیر و حماسه‌ها به صورت نبرد قهرمان با اژدهاها، غول‌ها و جانوران شگفت‌انگیز و نیرومند نمادین می‌شود، و بخش عمده‌ای از اساطیر و حماسه‌ها را در بر می‌گیرد. چون اساطیر کهن‌تر از حماسه‌ها هستند و طبعاً ناخودآگاه‌تر؛ بنابراین بسیاری از جانوران شگفت‌انگیز مثل اژدهاها در حماسه‌ها به صورت انسان‌هایی در می‌آیند که رگه‌هایی از هیأت اسطوره‌ای خود را دارند. در اوستا "اژدها" اژدهایی سه سر است که هزار دستان چالاکي که با فریب دارد در حماسه و در «شاهنامه» فردوسی ضحاک- شخصیت مشابه اژدها اوستا- انسانی است که دو مار بر شانه‌هایش روییده است و به جای هزارپا یا هزار چالاکي، هزار سال حکومت می‌کند.

در ادبیات عرفانی نفس را به اژدها تشبیه می‌کنند. مولوی می‌گوید:

دوزخ است این نفس و دوزخ اژدهاست
و نیز: کاو به دریاها بازنگردد کو کاست

نفس اژدهاست او کی مرده است
از غم بی‌آلتی افسرده است
اژدها- که برای رمزگشایی بهتر است ماهیت آن را درونی بنگاریم- قسمتی از کلیت روان انسان است. که رام‌نشدنی‌ترین و خطرناک‌ترین حالت را دارد. جنبه حیوانی و وحشی، خشمناک و آزمند روان که برانگیزاننده «هراس» است. هراسی که از لحاظ روان‌شناختی با ترس تمایز دارد و علت آن ظاهراً معلوم نیست. هر کس بر اژدها پیروز شود شایستگی لقب قهرمان یا قدیس را خواهد داشت. همان‌طور که ضحاک تحت تأثیر اهریمن است اژدها یا نفس هم تحت تأثیر نفس‌های پلید شیطان است. گویی اهریمن در کالبد نفس فرو می‌رود و با وسوسه‌های آرامش روان انسان را برمی‌آشوبد. اهریمن تنها وقتی موفق می‌شود که بر تمام وجود انسان حکم براند که در قالب این جزء از روان انسان که رام‌نشدنی است برود، و این میسر نمی‌شود مگر اینکه انسان به نفس و شیطان

اعتماد کند. در این صورت اژدها در چنین انسانی به صورت نفس اغوا کننده یا اماره وارد عمل می‌شود و چیرگی نفس بر انسان به مفهوم مسخ کامل اوست.

چنین انسانی موجودیت خود و دیگران را به تباهی خواهد کشید، همان‌طور که ضحاک هم خودش در آزار است و هم دیگران از دست او در آزار هستند. انسانی که اژدها بر او غلبه کرده است فرقی با شیطان ندارد و به عنوان شیطان انسانی عمل خواهد کرد. عنصر ترس بدین جهت در نماد اژدها چشمگیر است که او هیبتی وحشتناک دارد. آتش درونش از دهان و سوراخ‌های بینی‌اش به بیرون پخش می‌شود. بنا به فرموده علی(ع) که «بزرگ‌ترین گناه ترس است» شاید بزرگ‌ترین ثواب انسان هم این باشد که از اژدها یعنی همه جنبه‌های ترساننده و هراس‌آور روان خودش نترسد و با آن به مقابله برخیزد تا رام شود. این مقابله از دو راه امکانپذیر است یا سرکوب آن با ریاضت و سختگیری و زهد و یا توجه به پرورش صفاتی مثل محبت و ایثار که باعث استحاله اژدها و تبدیل آن به موجودی آرام شود.

پس با اندکی تسامح می‌توانیم اژدها را همان نفس در تعالیم عرفان بگیریم. با توجه به حضور مستقیم اهریمن در داستان وجه عرفانی قوی‌ای که در داستان موجود است نباید نادیده گرفته شود. انسان عارف در طی مراحل سلوک با ریاضت یا با عشق بر اژدها چیره می‌شود. این به گونه‌ای می‌تواند همان بن‌مایه یا کهن‌الگوی معروف اساطیری نبرد قهرمان با اژدها باشد و به نحوی به وجه فردی و درونی قضیه دلالت کند که با روان‌شناسی هم بی‌ارتباط نیست.

مار

مایه اصلی حیوان معمولاً نماد طبیعت ابتدایی و غریزی انسان است. حیوانات اهلی مثل گاو، اسب و گوسفند اغلب نیروهای خودی و قابل رام شدن و روان‌گریزی هستند اما حیوانات مثل گرگ و مار جنبه وحشی و رام‌نشدنی آن هستند.

در دینکرت در مورد علت اینکه چرا فریدون، ضحاک را بعد از اسیر شدن نکشت چنین آمده است که:

«فریدون بر ضحاک غلبه کرد و برای میراندن ضحاک گرز بر شانه و دل و سر او کوبید ولی ضحاک از آن ضربه‌ها نمرد. سپس فریدون او را به شمشیر زد و به نخستین و

دومین و سومین ضربه از تن ضحاک پس گونه خرفستر پدید آمد. دادار هرمزد گفت که او را مشکاف که ضحاک است. زیرا اگر وی را بشکافی این زمینه را از مور گزیده و کژدم و چلپاسه و کشف و وزع پر می‌کنند» (ر.ک. بهار، ۱۳۷۶).

پیداست که مارهای روی دوش ضحاک از همین خرفستران - موجودات اهریمنی و مشئوم در دین زردشتی که باید آن‌ها را کشت - هستند. خرفستران از یک منظر همان خوی‌های بد انسان هستند. همان‌هایی که به عقیده یونگ به ناخودآگاه رانده می‌شوند و سایه را می‌سازند. انسان مجبور است برای رسیدن به فردیت، رسیدن به کمال و شخصیت والا با مارها و خرفستران وجود خودش بجنگد. همان مارها و خرفسترانی که تجلی آن‌ها در رفتار و سلوک و اخلاق ضد قهرمان و کردار او نهفته است. حسد یک مار است که از یک مار است و خشم و هوس مارهایی هستند که در دوزخ تجسم می‌یابند.

در «ارداویراف نامه» قسمت اعظم شکنجه‌های اهل دوزخ نه با آتش و یخبندان بلکه با مار، مارشیبا (افعی) و حتی اژدهای شیبا است (بهار، ۱۳۷۶، پاره نخست: ۳۰۰ تا ۳۲۸) از اینجا رابطه مرموز مار با دوزخ، رابطه زهر مار با آتش دوزخ و هم‌چنین رابطه آن با خوهای نامطبوع وجود انسان به صورت عمیق جلوه‌گر می‌شود.

در اساطیر همه چیز حتی مفاهیم معنوی جاندار هستند و بینش اساطیری بینشی همه جاندار انگارانه است. پس خوهای نامطبوع هم می‌توانند به شکل مار تجسم یابند. مارهای روی دوش ضحاک مهار نشدنی و سیر ناشدنی هستند. مثل دوزخ «هل من مزید» می‌زنند و همین، به گونه‌ای صفت «آز» را در ذهن ما تداعی می‌کند که بنا به اعتقاد زردتشتیان یکی از دو دیو بسیار قدرتمند اهریمن است. دیو دیگر «خشم» است که این دو مثل دو بازوی قدرتمند اهریمن عمل می‌کنند. شاید دو ماری که بر دو شاخه ضحاک روئیده است تجلی همین دو دیو اهریمن باشند که می‌توانند فرزند او هم محسوب شود که آن‌ها را در وجود ضحاک کاشته است. مارها در عمق جان ضحاک «ریشه» دارند و با هر قطع شدن دوباره می‌رویند. ویژگی گیاه‌گونه و درخت‌گونه بودن مارها خیلی قابل تأمل است. فردوسی هم در ابیاتی که می‌آورد این ویژگی را به خوبی نشان می‌دهد.

دو مار سیاه از دو کتفش برست	غمی گشت و از هر سوی چاره جست
سرانجام ببرید هر دو زکفت	سزد گر بمانی بدین در شگفت

چو «شاخ درخت» آن دو مار سیاه برآمد دگر باره از کتف شاه

(فردوسی، ۱۳۸۰)

مارها سیاه هستند و این ویژگی سیاه بودن و ناخودآگاه بودن را بهتر القا می‌کند. آن‌ها نمی‌میرند شاید تجسم یک طلسم نحس هستند و در اثر بوسه اسرارآمیز اهریمن روپیده‌اند آن‌هم روی شانه ضحاک که در شکل سعادت‌بار محل نشستن همای خوشبختی در اسطوره‌هاست.

ضحاک به نوعی زمین و مار مارهاست. این مارها بیش‌تر از آنکه جنبه جسمی داشته باشند، ماهیت روحی و درونی دارند و از چشمه درون می‌جوشند برای همین نابود نمی‌شوند و ضحاک به جای متوجه شدن به خود و رام کردن و استحاله آن‌ها با نیروی عشق و محبت و ایمان به آن‌ها خوراک می‌دهد و آن‌ها را جری‌تر می‌کند.

همان‌طور که گفتیم داستان پی‌رنگ خارق‌العاده دارد. این مارها خودشان از گوشت حیوانات و با تمهیدات اهریمن روپیده‌اند. یعنی تخم و هسته این درخت‌ها را اهریمن در زمین وجود ضحاک کاشته و خودش آن‌ها را پرورده است، و با بوسه خودش مارها را از دو کتف ضحاک سر برآورده‌اند یعنی فرزند، پاره تن و جزئی از وجود اهریمن هستند که با این تعبیر ضحاک به نوعی دو جنسی و حتی مادینه جلوه می‌کند. البته نشانه‌های این ویژگی هم در داستان هست. شهرناز و ارنواز در طول هزار سال از ضحاک باردار نمی‌شوند. دکتر محمدرضا امینی عقیده دارد که «از جای بوسه‌های اهریمن دو مار بر شانه ضحاک می‌رویند. در واقع غریزه‌های ضحاک سر بر می‌آورند و با قرار گرفتن بر دوش او حکومت خود بر روح او را آغاز می‌کنند» (امینی، ۱۳۸۱).

شواهد و قرائن موجود در زندگی عادی ما هم حاکی از منفی بودن مار است. مار حیوانی است خزنده، پیچ و تاب خورنده، نیش دار، مرموز و مشغوم که اغلب زهر دارد و شکار خود را با نیروی مرموزی تسخیر می‌کند، نیش می‌زند و می‌کشد و می‌بلعد. زمانی که انسان خاصیت سوزاننده و آتش‌گونه زهر مار را تجربه کرد و چه بسا مسموم شد و مرد، طبیعی بود که این جانور را مهیب‌تر از آنچه هست تصور کند و نیروهای شرور و اهریمنی را به این حیوان نسبت دهد.

احتمالاً در ذهن او همین مار تبدیل می‌شود به افعی و افعی شادخار و افعی شادخار هم بزرگ‌تر و مهیب‌تر می‌شود و سر آخر اژدها پدید می‌آید. با این تغییر تدریجی و اغراق آمیز، مار، از صورت حیوانی طبیعی و ملموس به موجودی با ماهیت خیالی و نمادین یعنی اژدها تبدیل می‌شود.

مار در نظر زردتشتیان خرفستر است. یعنی موجود اهریمنی و پلید و ضد اهورایی، جانوری موذی و کثیف که کشتن آن از لحاظ آیین زردشتی واجب است. طبیعی است که همین مار در این آیین نمونه خام برای آفرینش یک عنصر مهم‌تر به نام اژدها شود. انسان زردشتی تمام جلوه‌های کشنده و بی‌رحم طبیعت مثل خشکسالی، آتشفشان، سرما و یخبندان، طوفان، بیماری و مرگ را به آن نسبت داده و تمام خبائثی که در درون خودش احساس می‌کرده و برای وجدان یا شعور فطری و درونی‌شان مهیب و عذاب‌آور می‌نموده، همه را یکجا به این نماد فرافکن کرده است.

برای همین شاه مار و حشتناک ذهنی به یک نماد برای نمایش رمزی همه پلیدی‌های آفاقی و انفسی تبدیل می‌شود. برای همین است که در اوستا از آژی دهاک- اژدهایی که سه سر دارد و در اصل از سه مار تشکیل شده است، به عنوان «قوی‌ترین دیو دروغی که اهریمن بر ضد جهان مادی آفرید» یاد می‌شود.

«و «قدم علی سرامی» تعبیری اخلاقی- روانی شناختی از مارها می‌کند: مارهای دوش ضحاک تجلی اضطراب درونی او هم داستانی با ابلیس در کار کشتن پدر خویش بوده است، به تعبیری ماران در واقع نماد عذاب وجدان ضحاک بوده‌اند» (همان). این تعبیر از آن جهت ارزشمند است که بر طبق عقیده یونگ «سایه تنها از کاستی‌ها تشکیل نمی‌شود. ممکن است به دنبال عملی غیر ارادی ناشی از بی‌دقتی هم پدیدار شود. پیش از آنکه انسان فرصت فکر کردن بیابد مرتکب زخم زبان‌های آزاردهنده، رفتار زشت و تصمیم‌های ناپسند می‌شود و بدین سان با شرایطی مواجه می‌گردد که خود آگاهانه خواستارش نبوده است» (یونگ و همکاران، ۱۳۵۹).

مارهای بر دوش ضحاک به نوعی سایه اعمالی است که او قبلاً انجام داده است. مثلاً قتل ناجوانمردانه پدرش و کشتن و خوردن پرندگان، چهارپایان کوچک و گاوها، آن هم

در زمانی که ظاهراً مردم گوشتخوار نبوده‌اند یا اینکه گوشتخواری به صورت نظام‌مند، جزو برنامه غذایی مردم در نیامده بوده است.

استحاله

داستان ضحاک و فریدون بر پایه فرایند استحاله بنا شده است که این عنصر در هر دو چهره اصلی یعنی ضحاک و فریدون دیده می‌شود. اهریمن، اصل و منشأ همه بدی‌ها، به قالب ضحاک را که نماد نفس ناپاک است می‌رود و از یک دیدگاه، اهریمن ضحاک را که نماد نفس ناپاک است پلید است، وسوسه می‌کند و باعث می‌شود که او پدرش را که عنصر نرینه مثبت و نماد خودآگاهی است بکشد، و باعث غفلت بیش‌تر او شود. بعد تمهید و استحاله با آماده‌سازی نفس حیوانی انسان ناپاک که همان روان غریزی منفی اوست ادامه پیدا می‌کند. آن‌هم با خوردن غذاهایی از گوشت حیوانات، این عامل باعث پرورش میل درنده‌خویی و تقویت شهوت و حرص می‌شود. به تعبیری اهریمن سایه‌ای سیاه در کلیت روانی انسان می‌سازد. سایه خطرناکی که مهار نشدنی است. به بیان بهتر علت غایی پروردن ضحاک این است که مغز جوان‌ها خوراک مارهای روی دوش او شوند. پس اهریمن در حقیقت دشمن جان انسان‌هاست. استحاله نهایی به صورت روییدن دو مار بر شانه ضحاک که نماد نفس خطرناک و پلید درون است انجام می‌پذیرد. نفس پلیدی که باعث عذاب جاودانی روح او است و هرگز نمی‌میرد.

استحاله و استدراج در مورد ضحاک در پروردن ضحاک با غذاهای حیوانی به طور دقیق دیده می‌شود، و همین تأثیر خوراک را بر روان و احساسات انسان نشان می‌دهد. ابلیس به صورت آشپزی وارد عمل می‌شود و برای پروردن خوی حیوانی ضحاک ابتدا با او زرده تخم مرغ می‌خوراند که غذایی حیوانی است (زرده تخم مرغ بالقوه جوجه است). سپس از گوشت نرم پرندگان مثل کبک و تدر و مرغ شروع می‌کند و گوشت نرم بره و سپس گوشت گوسفند و در نهایت گوشت گاو جوان را به ضحاک می‌خوراند.

فردوسی این موضوع را به زیبایی نشان می‌دهد:

خورش گر بیاورد یک یک به جای	زهر گوشه از مرگ و از چار پای
بدان تا کند پادشا را دلیر	به خونسش بپرورد بر سان شیر

خورش زرده ی خایه دادش نخست
خورش ها زبک و تذرو سپید
سیم روز خون را به مرغ و بره
به روز چهارم چو بنهاد خون
بدان داشتش یک زمان تندرست
بسازید و آمد دلی پرامید
بیاراستش گونه‌گون یک سره
خورش ساخت از پشت گاو جوان
(فردوسی، ۱۳۸۰)

ضحاک شکمباره و گوشتخوار است. نفس حیوانی قوی و کشمکش‌های غریزی وحشیانه و عمیق دارد. به قول *خواجه نصیرالدین طوسی* «غذا می‌خورد تا ذائقه‌اش لذت ببرد» نه اینکه سالم بماند و فکر و کار سازنده بکند.

و اما در مورد فریدون مسیر استحاله به صورت متفاوت است. فریدون نماد نفس پاک انسان است. او دارای اندیشه نیک است. گاو برمایه با دادن شیر به فریدون هم او را زنده می‌دارد و هم از روان او - طبق اسطوره - حمایت می‌کند. شیر در این داستان در تقابل با خون و گوشت حیوانات است:

سه سالش همی داد زان گاو شیر
هشویار بیدار زنه‌ار گیر
(همان)

فریدون سه سال از شیر آن گاو می‌خورد. در حالی که طبیعی آن است که دو سال خورده باشد، این سه سال می‌تواند ریشه در همان سه‌گانگی معهود باشد که در داستان دیده می‌شود (فصل اول، تثلیث)، و هم‌چنین از نظرگاه الگوی زردشتی می‌تواند با پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک هم ارتباط داشته باشد که گاو برمایه در سه مرحله با شیرش به فریدون می‌دهد. از سوی دیگر فریدون در قله کوه البرز، در مرز هندوستان به «مرد دینی» سپرده می‌شود:

بیاورد فرزند را چون نوند
یکی مرد دینی بر آن کوه بود
پذیرفت فرزند او نیک مرد
چو مرغان بر آن تیغ کوه بلند
که از کار گیتی بی‌انده بود
نیاورد هرگز بدو باد سرد
(همان)

فریدون به مرد دینی سپرده می‌شود تا از لحاظ روحی و آیینی هم پرورده شود؛ چنانکه به مدت سه سال از لحاظ جسمی با شیر گاو برمایه پرورده شده است.

بوسه

بوسه اهریمن از دو کتف ضحاک رازآمیز است. اساساً بوسه حالتی متناقض دارد. بوسه نهایت عشق و نهایت شهوت است. نهایت تقدس و احترام و پاکی هم است. بوسه ابتدا و انتهای آشنایی است. نشانه‌ای از میل به دوست داشتن یا شهوت یا تظاهرات جنسی هم چنین نشانه زیارت و اظهار عشق پاک و ارادت و بندگی هم است. اما این بوسه اهریمن که مارها را می‌رویاند بسیار پرمحتواتر است.

در نظر اول می‌توان گفت که ضحاک دست‌پرورده و پسر روحانی اهریمن است و شاید بتوان نتیجه گرفت که بوسه او از کتف‌های ضحاک، بوسه مهر و محبت است. هم‌چنین می‌توان آن را بوسه احترام و بزرگداشت در نظر گرفت که نشان می‌دهد ابلیس دست‌پرورده شوم خود را به جهت ویژه‌بودن زیارت می‌کند و به نوعی حالت تقدس قائل شد. اما در حقیقت اهریمن با بوسه‌اش نفس و روح خود را به کالبد ضحاک می‌دمد و باعث سر برآوردن مارها که نماد و نفس شیطانی هستند می‌شود.

سایه (ضحاک) به صورت عنصر مادینه منفی روان مرد تجلی می‌کند و آسایش روانی او را در هم می‌آشوبد. البته باید توجه داشته باشیم که آنیما در روان‌شناسی یونگ همواره منفی نیست. «آنیما خواهان زندگی است، چه خوب، چه بد، آنیما در صورت ناخوشایندش به صورت «مار بهشت» نمادین می‌شود و به حیواناتی نظیر «مار» کشش و التفات دارد؛ و هم‌چنین به صورت ماده‌دیوی فریبکار که مردان جوان را فریفته خود می‌کند و شیره جانشان را می‌مکد، نمادین می‌شود (قس، خوراندن مغز جوان‌ها به مارهای روی دوش ضحاک) گرچه آنیما فرامود تمنایی بی‌نظم و آشفته به زندگی است اما در امور آشفته قاعدتاً معنای ژرف‌های نهفته است. هرچه بیش‌تر معنای آنیما را دریابیم، آنیما منش وسوسه‌انگیز خود را بیش‌تر از دست می‌دهد» (مورنو، ۱۳۸۰).

فراموشی؛ بزرگ‌ترین نیرنگ شیطان

ایجاد فراموشی بزرگ‌ترین نیرنگ اهریمن است. این نکته را می‌توان از قرآن هم استنباط کرد. در سوره کهف آیه شصت و پنج، جوانِ همراه موسی (ع) که با او به جست‌وجوی خضر می‌رود به او می‌گوید: «... من آنجا ماهی را فراموش کردم و کسی جز

شیطان، یاد آن را از ذهنم نبرد». هم‌چنین در سوره یوسف آیه چهل و دو آمده است که «آنگاه یوسف به رفیقی که گمان می‌کرد نجات خواهد یافت گفت که مرا در پیش پادشاهت یاد کن. در آن حالت شیطان سبب شد که یاد پروردگارش را فراموش کند و بدین سبب چند سال در زندان محبوس ماند».

در بندهشن هم بر این صفت اهریمن تأکید شده است: «اهریمن را آیین بدتری و دین جادوگری و سلاح دروغ و کنش «نهان‌خیمی» است. او را کامه این است که مرا مپرسید. مرا مشناسید. چه اگر مرا بپرسید بشناسید و از پس من نیاید» (ر.ک. بندهشن، ۱۳۸۰: ۱۲۲).

اگر کلیت داستان را به تعبیر یونگ «انسان بزرگ درون یعنی خود» در نظر بگیریم. علت این که مردم هزار سال سلطنت سراسر جنایت و رعب ضحاک را تحمل می‌کنند، مشخص می‌شود. راستی چرا آن‌ها وقتی می‌بینند که هر روز دو جوان از جوانانشان قربانی و مغزشان خوراک مارهای دوش ضحاک می‌شود، دم بر نمی‌آورند و به فکرشان هم خطور نمی‌کند که ضحاک جز یک جرثومه ستمکار نیست؟ راز این فراموشی و بند این طلسم و جادو در کار بزرگ اهریمن است.

اینکه چرا خود متوجه سایه نمی‌شود در همان سایه بودن و در سایه قرار گرفتن آن نهفته است. پس قدم اول در خودشناسی و خودسازی این است که ابتدا خود، متوجه سایه شود. یعنی اینکه انسان متوجه نفس و آثار و عوارض قابل حس و درک آن شود که یونگ از آن به «تظاهرات سایه» در خواب و بیداری تعبیر می‌کند. تظاهرات سایه جنبه‌های ناخوشایند روان انسان است که عمدتاً ما آن را با غریزه و کشش‌های حیوانی وجودمان اشتباه می‌گیریم. در حالی که همان‌طور که گفته شد غریزه جنبه‌های ارزشمندی هم دارد و سایه اعم از آن است. تظاهرات سایه همان خواهی نامطبوع، حسد، آز، خشم، شهوت و تمام رذایلی است که انسان سعی در پنهان کردن آن‌ها دارد.

رهایی از شر نفس اماره به درجه‌ای از رشد و آگاهی و شعور باطنی نیاز دارد که با آن نفس متوجه زیان تسلط سایه بر خودش شود. این مرحله همان است که در قرآن به نام «نفس لوّامه» از آن یاد شده است، و به جهت اهمیت زیاد نقش آن به آن قسم یاد شده است (سوره قیامت/ یه دو). در حقیقت نفس اماره یا نفس حیوانی در مرحله استحاله پیدا می‌کند و تبدیل به نفس لوّامه می‌شود و تجلی نفس لوّامه، نفس بسیار سرزنش‌کننده،

در داستان ما در شخصیت کاوه است. کاوه شخصیتی است که به ماهیت ضحاک، نفس حیوانی و سایه آگاه می‌شود و توفنده و قهرمانانه رو در روی او قرار می‌گیرد و بر سرش فریاد می‌کشد. این مرحله‌ای از فرایند رشد روانی انسان است. بعد از هزار سال یعنی سالیان دراز ناگهان با لطف خدا و با فریاد و نهیب شعور درونی و وجدان، انسان متوجه پلیدی اژدهای درونش می‌شود و برای مقابله با او به پا می‌خیزد.

فریاد کاوه طلسم‌شکن است و این خیلی قابل تأمل است. بی‌جهت نیست که قرآن از نفس‌های سه‌گانه اماره، لوا، و مطمئنه به نفس لوامه قسم یاد کرده است. با فریاد کاوه طلسم نحس جادوی هزار ساله ضحاک می‌شکند. حکمت ژرف و عرفان عمیقی که در پس زمینه این اسطوره نهفته است انسان را دچار حیرت می‌کند. درونمایه فریاد آنقدر بجا و عمیق در بهترین جای داستان نشسته است که انسان حیرت می‌کند که سازندگان این اسطوره از لحاظ مراتب معرفتی در چه حدی بوده‌اند.

از لحاظ روان‌شناسی «خود» در اثر اشراق Intuition یا الهام Inspiration- به تعبیر دقیق ظهور ناگهانی قسمتی از لاشعور Un Conscious در سطح شعور Conscious بدون دخالت اراده و آگاهی- ناگهان متوجه می‌شود که سایه و ناخودآگاه چقدر خطرناک بوده است.

با فریاد کاوه مردم قیام می‌کنند؛ اکثر انقلاب‌ها هم با شعار و فریاد اعتراض شروع می‌شود. مردم ضحاک را از تخت به زیر می‌کشند و فریدون را که تجلی نفس مطمئنه است بر تخت می‌نشانند. فریاد کاوه، ندای وجدان، در حقیقت فریاد خداست برای همین خدا در قرآن به نفس لوامه قسم یاد کرده است و برای همین کوشش ضحاک و اهریمن در دام کردن او به جایی نمی‌رسد. اساساً نفس اماره هیچ نفوذی بر وجودان نمی‌تواند داشته باشد. هنگامی که درباریان به ضحاک می‌گویند که چرا اجازه داده کاوه نامه او را پاره کرده و بر سرش فریاد بکشد، ضحاک می‌گوید: «وقتی کاوه آمد و در گوش من فریاد او را شنید انگار که میان من و او از ایوان یک کوه آهن رویید» (فردوسی، ۱۳۸۰). ظهور کاوه و قیام او در داستان به صورت آنی و ناگهانی است و حالت بارقه‌وار دارد. در انسان هم وجدان گاهی به صورت مقطعی و ناگهانی گریبان انسان را می‌گیرد و همین برای تنبیه و آگاهی او کافی است. پس از سالیان دراز غفلت و بی‌خبری، وجدان مثل بارقه‌ای،

تاریکی‌های وجود انسان را روشن می‌کند و او را به سوی نور می‌خواند و در اصل او را تا رسیدن به کمال و اطمینان با خود می‌کشد. در حقیقت کاوه یک آسان‌گر Catalizor است و وظیفه‌اش این است که مردم را به پلیدی ضحاک و لیاقت فریدون آگاه کند و ناپدید شود.

نتیجه بحث

تمام اساطیر در آیین‌ها و مذاهب گوناگون با دو وجه بیرونی و درونی در دنیای امروزی نمود یافته‌اند. وجود الگوهای اساسی و ریشه‌دار فرهنگی جامعه در اساطیر، همگان را به وجه بیرونی آن‌ها سوق می‌دهد که این وجه از دیدگاه روان‌شناسانه در مورد ضحاک قابل تفکر و تأمل است.

در این جستار تحلیلی- پژوهشی ضحاک و دیگر عناصر مرتبط با وی در داستانش مورد تحلیل وجه بیرونی روان‌شناسی مطابق با نظریه یونگ قرار گرفت، که از تحلیل و تحقیق مندرج در این جستار، نظرات زیر استخراج گردید:

۱- داستان ضحاک و فریدون کهن الگوی قهرمان را در زیباترین شکل آن نشان می‌دهد.

۲- شخصیت ضحاک از دید روانشناسی نوعی برگشت روانشناختی کودک را با خود همراه دارد.

۳- ماهیت وجودی ضحاک در داستان که پر از راز و رمز است، ماهیتی سایه‌وار و حیوانی است که در تصویر کابوس‌وار وی تجلی یافته است.

۴- ضحاک را می‌توان به عنوان نمونه‌ای از انسان- حیوان مورد بررسی قرار داد.

کتابنامه

قرآن کریم.

بهار، مهرداد. ۱۳۷۶ش، **پژوهشی در اساطیر ایران**، ویراستار: کتایون مزداپور، چاپ سوم، تهران: آگاه.
بهار، مهرداد. ۱۳۸۱ش، **از اسطوره تا تاریخ**، گردآورنده و ویراستار ابوالقاسم اسماعیل پور، چاپ سوم، تهران: بی‌نا.

رستگار فسایی، منصور. ۱۳۷۹ش، **اژدها در اساطیر ایران**، تهران: توس.

رضی، هاشم. ۱۳۸۱ش، **دانشنامه ایران باستان**، تهران: سخن.

فردوسی، ابوالقاسم. ۱۳۶۳ش، **شاهنامه**، به تصحیح ژول مول، چاپ سوم، تهران: انتشارات کتاب‌های جیبی.

فردوسی، ابوالقاسم. ۱۳۸۰ش، **شاهنامه (از روی چاپ مسکو)**، چاپ هفتم، تهران: نشر قطره.

گریمال، پی. یر. ۱۳۶۹ش، **اسطوره‌های بابل و ایران باستان**، ترجمه علی ایرج آبادی، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.

لوفلر دلشو، م. ۱۳۶۴ش، **زبان رمزی افسانه‌ها**، ترجمه جلال ستاری، تهران: توس.

مورنو، آنتونیو. ۱۳۸۰ش، **یونگ، خدایان و انسان مدرن**، ترجمه داریوش مهرجویی، تهران: نشر مرکز.

هینلز، جان. ۱۳۸۲ش، **شناخت اساطیر ایران**، ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی، چاپ چهارم، تهران: نشر چشمه.

یونگ، کارل گوستاو. ۱۳۶۸ش، **چهار صورت مثالی**، ترجمه پروین فرامرزی، مشهد: آستان قدس رضوی.

مقالات

امینی، محمدرضا. ۱۳۸۱ش، «**تحلیل اسطوره قهرمانی در داستان ضحاک و فریدون بر اساس نظریه یونگ**»، مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز، دوره هفدهم، شماره دوم، بهار ۱۳۸۱ (پیاپی ۳۴).